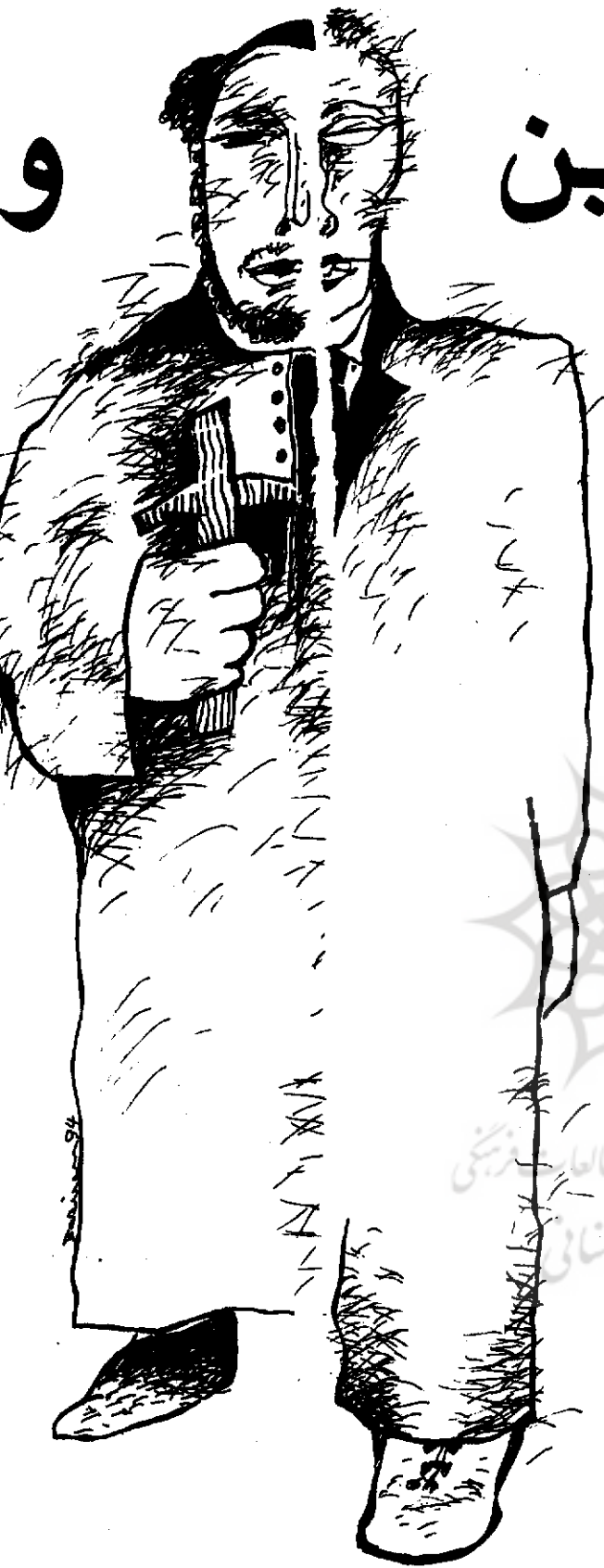


و جداانگاری دین



تعبیر Secularization در زبانهای اروپایی، ازل بار در معاهده سال ۱۶۴۸ وستفالی^۱ به کار رفت و مقصود از آن، توضیح و توصیف انتقال سرزمینهایی به زیر سلطه اقتدارات سیاسی غیرروحانی^۲ بود که پیشتر، تحت نظارت کلیسا قرار داشتند. در آن ایام، واژه یا تعبیر "Secularis" در بین مردم، متداول بود و تمیز و تفکیک میان Sacred (مقدس و دینی) و Secular (دنیوی یا غیردینی) که اجمالاً در حکم تمیز و تفکیک مفاهیم مابعدالطبیعی مسیحی از همه اشیا و اموری بود که اینجهانی^۳ یا غیرمقدس و ناسوتی^۴ تلقی می شدند، تداعی کننده قول به برتری امور و مفاهیم مقدس یا دینی بود. علاوه براین، دیرزمانی بود که کلیسا کشیهای موسوم به «دینی»^۵ را از کشیهای که «غیردینی»^۶ دانسته می شدند، یعنی روحانیانی را که در درون تشکیلات دینی خدمت می کردند از روحانیانی که در خدمت جامعه وسیعتر بیرون تشکیلات دینی بودند، تفکیک می کرد. بعدها تعبیر Secularization به معنایی متفاوت، گرچه مرتبط با این مفهوم اولیه به معاف و مرخص کردن روحانیان از قید عهد و پیمانشان اطلاق شد. این تعبیر در قرن بیستم که مفهوم موردنظر، تضمینات کلی تر اجتماعی یافت، به معانی باز هم متنوعتری به کار رفت. جامعه شناسان از این اصطلاح برای نشان دادن مجموعه ای از جریانانات استفاده می کنند که طی آن، عنان کنترل محیط اجتماعی، زمان، امکانات، منابع و افراد از کف مقامات دینی خارج شده و روشها و رویه های تجربی مشربانه و غایات و اهداف اینجهانی به جای شعایر و نحوه عملهای نمادینی نهشته است که معطوف به غایات آنجهانی یا مافوق طبیعی اند.

این اصطلاح، بعدها برای دلالت بر نوعی تحول اجتماعی به کار رفت که جامعه شناسان قبلی، از جمله آگوست گنت^۷ (۱۷۹۸-۱۸۵۷)، پیش از آن که تعبیر Secularization کاربرد گسترده جامعه شناسی بیابد، آن را می شناختند. در جریان یا فرآیندی که با این تعبیر توضیح داده می شود، نهادهای گوناگون اجتماعی بتدریج از یکدیگر تمایز می یابند و هر روزه از قید قالبهای مفروضات دینی که پیشتر از عملکرد آنها خبر می داده و در موارد زیادی خود این عملکردها را برمی انگیزخته و هدایت می کرده اند، رهاتر می شوند. پیش از آن که این تحول واقع شود، عمل اجتماعی در گستره بسیار وسیعی از فعالیتهای و تشکیلات انسانی (شامل کار، تصمیم گیری، روابط اجتماعی و گروهی و خصوصی، رویه های قضایی، معاشرت^۸، بازی، مداوا و گذران چرخه زندگی) مطابق و متوافق با پیش فرضهای^۹ ماورای طبیعی تنظیم می شود. جریان تمیز و تمایز ساختاری که در آن، نهادهای اجتماعی (همچون اقتصاد، حکومت، اخلاق، عدالت، آموزش، تفریحات، بهداشت و سازمان خانواده) به عنوان امور متمایزی تلقی می گردند که خودمختاری یا استقلال قابل توجهی دارند، نیز متضمن از دست رفتن حاکمیت مفاهیم ماورای طبیعی بر امور بشر است و لذا توسعاً به عنوان تفکیک (جداانگاری) دین و دنیا از یکدیگر^{۱۰}

شناخته می شود. طی این جریان، مفاهیم ماورای طبیعی بتدریج از همه نهادهای اجتماعی، بجز آن نهادهایی که علی الاختصاص به کسب و پرورش معرفت، درباره نظم مفروض^{۱۱} ماورای طبیعی و حفظ ارتباط با آن تعلق دارند، طرد می شوند. این مفاهیم و امور ماورای طبیعی در حالی که هنوز هم می خواهند بر سایر حوزه های زندگی اجتماعی تأثیر

بنهند، بتدریج به عنوان نهادهای دینی علی‌حدهای تلقی می‌گردند که دامنه آنها هر روزه محدودتر می‌شود.

تعاریف

این بحث مختصر، تا همین جا سرشت متغیر مفهوم جداانگاری دین و دنیا و مآلاً دشواری عرضه تعریفی جامع و مانع از آن را باز می‌نماید. این مفهوم با دنیاپرستی^{۱۲} که گاهی با آن مشتبه می‌شود، تفاوت دارد. جداانگاری دین و دنیا اساساً به فرآیندی از نقصان و زوال فعالیتها، باورها، روشهای اندیشه و نهادهای دینی مربوط است که عمدتاً متلازم با سایر فرآیندهای تحول ساختاری اجتماعی و یا به عنوان پیامد ناخواسته یا ناخودآگاه فرآیندهای مزبور، رخ می‌نماید. در حالی که دنیاپرستی یا قول به اصالت دنیا یک ایدئولوژی است. قایلان و مبلغان این ایدئولوژی آگاهانه همه اشکال اعتقاد به امور و مفاهیم ماورای طبیعی^{۱۳} و وسایط و کارکردهای مختص به آن را طرد و تخطئه می‌کنند و از اصول غیردینی و ضددینی به عنوان مبنای اخلاق شخصی و سازمان اجتماعی، حمایت می‌کنند. این ایدئولوژی، احتمالاً تا حدودی به فرآیندهای جداانگاری دین و دنیا مدد می‌رساند، ولی قراین و شواهد، حتی در مورد جوامعی که همچون اتحاد شوروی [سابق] رسماً به اصالت دنیا قایل بوده‌اند^{۱۴}، نشان می‌دهند که این امر تنها به صورتی بسیار تدریجی و بسیار غیربنیادی‌تر از تأثیری صورت می‌پذیرفته است که فرآیندهای گسترده‌تر تحول ساختاری اجتماعی مانند صنعتی شدن و شهرنشینی بر جریان جداانگاری دین و دنیا داشته‌اند.

تعاریف جداانگاری دین و دنیا بالذات و بالضرورة در گرو تعاریفی است که از دین به دست می‌دهیم. مادام که دین را به نحوی جوهری^{۱۵}، به عنوان باورها، رویکردها^{۱۶}، تلقیها، فعالیتها، نهادها و ساختارهایی بدانیم که به امر ماورای طبیعی یا ماورای طبیعت مربوط است (و این همان تعریفی است که ما در این مقاله پذیرفته‌ایم)، ارزیابی حد نقصان یا زوال اهمیت دین در کارکرد جامعه، ممکن خواهد بود. ولی، برخی از جامعه‌شناسان دین را بنابر مبانی کارکردی^{۱۷}، تعریف کرده‌اند. یعنی آن را هر مجموعه‌ای از باورها، اندیشه‌ها و فعالیتهایی دانسته‌اند که کارکردهای اجتماعی معینی دارد. (البته، استفاده از روش تجزیه و تحلیل کارکردی که امروزه یک روش جاافتاده و پذیرش یافته جامعه‌شناختی است، به معنای قبول تعاریف کارکردی از دین نیست؛ این ترکیب و تلفیق در واقع ممکن است باعث استدلالهای دوری یا دور و تسلسل شود.) اگر دین را به نحوی کارکردی تعریف کنیم، در آن صورت ممکن است انواع بسیار گوناگونی از ایدئولوژیها و فعالیتهایی که ربطی به امر ماورای طبیعی، یا اخلاق، یا سرنوشت، یا معنای غایی و یا غایات قصوی ندارند، (بنابر تعریف) به منزله دین تلقی شوند. در صورت توسل به تعاریف کارکردگرایانه، سخن گفتن از

تفکیک دین و دنیا در مورد کارکردهای معینی که برای تداوم، یا انسجام جامعه ضروری و بی‌بدیل تلقی می‌شوند، اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار خواهد بود. زیرا بنابر تعریف، دین همانند هر امر دیگری است که کارکردهای حیاتی و بی‌بدیل معینی داشته باشد. نفس بحث از جداانگاری دین و دنیا و بحث از فرآیندهای اجتماعی که به زوال فعالیتها و باورهای دارای رویکرد ماورای طبیعی می‌انجامد، تلویحاً بدان معناست که ما به تعریفی جوهری از دین قایل بوده‌ایم. وقتی که اشاره ما به جای دین علی‌الاطلاق به ادیان یا نظامات دینی خاصی باشد، دیگر مسأله‌ای که درباب تعریف از دین مطرح می‌شده (و خود تا حدودی مولود علاقه شدید جامعه‌شناسی به مفاهیم عام‌انترازی بوده است)، مطرح نخواهد شد.

مفهوم جداانگاری دین و دنیا فاقد یک تعریف قطعی متفق‌علیه است. پدیده‌های همبسته‌ای که این مفهوم بدانها اشاره دارد، طیف اجتماعی گسترده‌ای را دربرمی‌گیرند. وجه مشترک همه این پدیده‌ها عبارتست از توسل هرچه کمتر به توضیح و تبیینهای ماورای طبیعی، توسل هرچه کمتر به منابعی که برای تأمین اهداف ماورای طبیعی به کار می‌آید و حمایت هرچه کمتر از اعمال یا فعالیتهایی که رابطه با قوای ماورای طبیعی، یا اتکای به این نیروها را تشویق و تبلیغ می‌کند. اصطلاحات و تعبیر دیگر و کمابیش محدودتری که به برخی از تحولات همین فرآیند اشاره دارند عبارتند از: تقدس (حرمت) زدایی^{۱۸} علمانی و یا غیرروحانی کردن^{۱۹} و مسیحیت زدایی^{۲۰}. تقدس زدایی، بویژه به از دست رفتن فحوای مقدس، علی‌الخصوص در مورد اماکن، تمثالها و انواع فعالیتها اشاره دارد و ربط و مناسبت چندانی با سازمان دینی ندارد و خیلی کم در مورد فرآیندهای اندیشه، قابل اعمال و اطلاق است. این تعبیر اساساً سلبی از مشخص کردن این که بعد از طرد و نفی حرمت یا تقدس^{۲۱}، چه چیزی به جای فحوای مقدس مطرود خواهد نشست، باز می‌ماند. در این تعبیر، به عنوان یک مفهوم، نمی‌توان به اندازه مفهوم «جداانگاری دین و دنیا» به مراتب و درجات مختلف قایل شد. تعبیر علمانی کردن یا غیرروحانی کردن در زبان فرانسه^{۲۲} گاهی به همان معنای جداانگاری دین و دنیا به کار می‌رود، ولی تعبیر اخیر (Secularization) در زبان انگلیسی دلالت محدودتر و مشخصتری دارد؛ این تعبیر در زبان انگلیسی بخصوص به برجیدن مقامات و مناصب و کارکردهای روحانی، یا به انتقال برخی وظایف و کارکردهای معین، همچون قضاوت، آموزش و کارهای اجتماعی از روحانیان به متخصصانی اشاره دارد که دیگر احراز شرایط عقیدتی ایشان برای قبول این وظایف و نقشها ضروری یا مربوط و متناسب نمی‌نماید. تعبیر علمانی کردن یا غیرروحانی کردن (در زبان انگلیسی) به طرد و تخطئه دعوی علناً تقدس‌آمیز^{۲۳} رجال دین نیز اشاره دارد. تعبیر مسیحیت‌زدایی نیز آشکارا بیشتر به زوال و افول یک سنت دینی خاص، بویژه در زمینه نظارت و اشراف این سنت دینی بر فعالیتهای

نهادی عنایت دارد و به عنوان یک اصطلاح، حاوی بیطرفی اخلاقی تعبیر «جدانگاری دین و دنیا» نیست.

اگر بخواهیم «جدانگاری دین و دنیا» را به اجمال تعریف کنیم، می‌توانیم بگوییم: فرایندی است که طی آن وجدان دینی، فعالیت‌های دینی و نهادهای دینی اعتبار و اهمیت اجتماعی خود را از دست می‌دهند. این بدان معناست که دین در عملکرد نظام اجتماعی به حاشیه رانده می‌شود و کارکردهای اساسی در عملکرد جامعه با خارج شدن از زیر نفوذ و نظارت عواملی که اختصاصاً به امر ماورای طبیعی عنایت دارند، عقلانی^{۲۲} می‌گردند.

مشخصه‌های جدانگاری دین و دنیا

تجزیه و تحلیل ساختار اجتماعی به صورتی کلی نشان می‌دهد که نظم و عملکرد جامعه تا چه حد بر صورتی که از امر ماورای طبیعی و رفتارهای مرتبط با آن وجود دارد، متکی است. این سخن به این معناست که چنان تجزیه و تحلیلی، حد گرایش یک جامعه به جدانگاشتن دین و دنیا را نیز باز می‌کند. جدای از تجزیه و تحلیل کامل نظام اجتماعی، انواع واقعیات اجتماعی نیز می‌توانند به مثابه نشانه‌های [میزان میل جامعه به] جدانگاری دین و دنیا عمل کنند؛ اگرچه میزان دقت نشاندهندگی و ربط این نشانه‌ها در بافتهای اجتماعی و فرهنگی متفاوت خواهد بود. به طور کلی می‌توان گفت که تخصصی شدن روزافزون و ناگزیر نقشها و وظیفه‌ها در تفکیک و تمایزهای ساختاری [جامعه] به نحوی قطعی، نفوذ دین را بر نهادهای اجتماعی تقلیل داده است. امروزه دین در غرب از اوج مرتبت نفوذ فراگیر و حتی تعیین‌کننده و سرنوشت‌سازی که روزگاری داشت، سقوط کرده و صرفاً به یک بخش از نظم اجتماعی تبدیل گردیده است. می‌توانیم بگوییم که با رشد تلقیهای تجربی و واقع‌گرایانه^{۲۳}، وجدان دینی افول می‌یابد. تصویرهای امر ماورای طبیعی، هر روزه انزاعی‌تر می‌شود و تحقق آن بسیار دور و بعید تلقی می‌گردد. در همان حال، ایمانهای فردی به تکلیف و توکل و توبه نیز بتدریج قوت خود را بیشتر از پیش از دست می‌دهد. توسل به ماورای طبیعت، خواه به عنوان راهی برای فهم معرفت‌آموز جهان یا به عنوان پشتوانه عاطفی شخصی، روبه افول دارد. دیگر چندان نشانی از تذکر به مشیت الهی به عنوان هدایت‌کننده تلقیها و سلوک و اعمال دیده نمی‌شود و دیگر نیایش و نقرین، چندان به کار نمی‌آید. نمادهای دینی شور و شادابی و معنای خود را از دست داده‌اند و تعویذها و تسبیحها و صلیبها اساساً به اشیایی تزئینی تبدیل شده‌اند و حال آن که سحر و جادو - مثلاً به شکل طالع‌بینی عامیانه - به صورت یک سرگرمی فریبنده درآمده است. زندگی روزمره هر کس، تنها به سائقه تلقیهای مصلحت‌اندیشانه^{۲۴} و اندیشیدن به علت و معلول تمشیت می‌شود.

چون عمل دینی (یعنی عملی که معطوف به ماورای طبیعت باشد)، امروزه دیگر در مورد امور دنیایی چندان مؤثر و مربوط تلقی نمی‌گردد، لذا میزان و محدوده آن رو به کاهش نهاده است. دینداری دیگر تکلیفی بر عهده اعضای جامعه نیست و به صورت امری کاملاً دلخواه و داوطلبانه درآمده است. این جریان، دست کم از کاستی گرفتن عنایت مقامات دولتها به چنان اعمالی حکایت دارد. شانه خالی کردن از زیر بار اعمال واجب دینی، اگرچه ممکن است یک مجموعه از انگیزه‌های ظاهری دینی را از ذهن و زندگی افراد حذف کند، اما سایر انگیزه‌های دینی را ریشه‌کن نخواهد کرد. برای مثال، عادات سنتی

زندگی، همسویی با عرف، یا میل به کسب حیثیت اجتماعی، همواره ممکن است به عنوان انگیزه‌هایی غیردینی برای ترغیب افراد به مشارکت در شعایر دینی و اعمال و مناسک جمعی عمل کند. این گونه اعمال و مناسک اجتماعی همچون رفتن به کلیسا، تعمید، یا مراسم دینی ازدواج یا کفن و دفن می‌توانند انگیزه‌های گوناگون و در بافتهای فرهنگی متفاوت، معانی کاملاً مختلفی داشته باشند. ولی به زعم همه این ملاحظات، حضور یافتن در کلیسا، عضویت در کلیسا، «مناسک گذر»^{۲۵} (از یک مرحله به مرحله دیگر زندگی همچون بلوغ یا ازدواج)، دعای هنگام غذا، نیایشهای جمعی و عمومی، زیارتها، نذر و قربانی^{۲۶}، روزه‌داری، آیینهای توبه و اعتراف^{۲۷}، جشنهای دینی و برگزاری مراسم ازدواج در کلیسا همه و همه، هم از نظر دفعات وقوع و هم از نظر عمق باور به تقدسشان کاستی گرفته‌اند.

دین برای آن که در جامعه جدید مهم و معنادار باشد، باید عمومی و سامانمند بوده و به عنوان منبعی بالقوه برای همه علائق مشترک و عمومی، به نحوی بر نظام اجتماعی تأثیر بنهد که آن را به عمل کردن متوافق با اصول دینی و اعتنای به ماورای طبیعت برانگیزد. در مراحل نخستین تحول جوامع جدید، نهادهای دینی دقیقاً چنین وضعی داشتند، ولی امروزه آن نفوذ و تأثیر در سرتاسر غرب مسیحی زایل گردیده است. این زوال، معنا و اهمیت اجتماعی دین یا نهادهای دینی را واضحتر از هر جای دیگری می‌توان در کاستی گرفتن سهمهای اجتماعی (برای مثال از جمله سهمی از تولید ناخالص ملی) دید که به امر دین و نگاهداری و اداره کارکنان و اموال نهادهای خدمتگزار اهداف ماورای طبیعی، تخصیص می‌یابد. کار، انرژی، مهارت، ثروت و زمان هر روزه بیشتر از پیش برای تأمین اهدافی بجز اهداف ماورای طبیعی، صرف می‌شود. تعداد کلیساها و نیز عده مقامات و خدمه نهادهای دینی در مقام مقایسه با عده جمعیت، کاهش یافته است. موجب و مقام اجتماعی روحانیون و رجال دین در مقایسه با کسانی که در سایر حرفه‌ها مشغولند، نقصان گرفته است. نهادها و مؤسسات تابع کلیسا (همچون مدارس، کالجها، بیمارستانها، تشکیلات مربوط به تأمین یا رفاه اجتماعی) همگی از حوزه نظارت دینی خارج شده و تحت نظارت افراد و نهادهای غیرروحانی و غیردینی یا دولت درآمده‌اند.

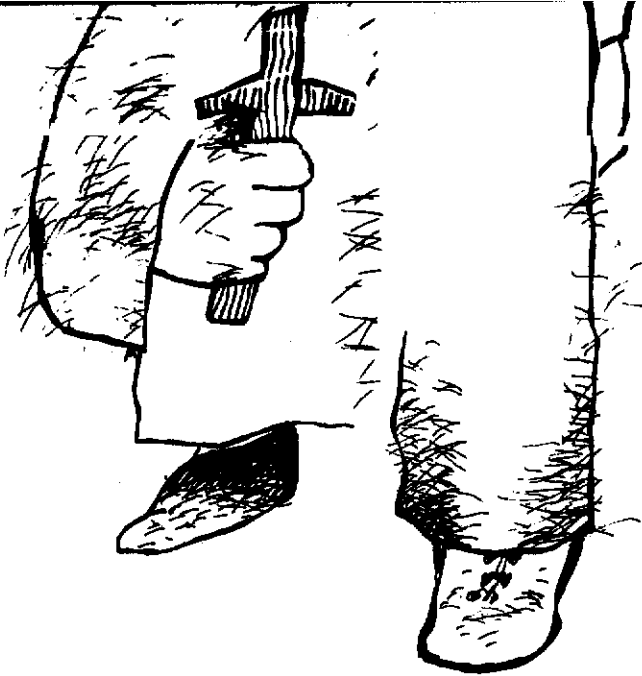
اطلاق مفهوم جدانگاری دین و دنیا در مورد کل جامعه، تالی و نظیری نیز در فرایند تحولی دارد که در خود نهادهای دینی، در حال وقوع بوده است. نه تنها جامعه بزرگ بیرونی هر روزه بیشتر از پیش از زیر نفوذ دین گردن کشیده است، بلکه خود نهادها و رفتار دینی نیز به نحوی روزافزون تحت نفوذ ارزشها و معیارها و ضوابطی درآمده‌اند که در جامعه غیردینی رواج دارد. از آنجا که جامعه، هر روزه امور خود را بیشتر از پیش مطابق با معیارهای فنی و علمی سامان می‌دهد، نهادهای دینی نیز تحت تأثیر این جریان قرار گرفته‌اند. رویکردهای آیینی و تقدس‌اندیشانه یا روحانیانه^{۲۸} دین، هر روزه با مسلمات زندگی روزمره ناسازگارتر می‌شوند و گرایش به دینداری به خاطر فاصله‌ای که میان لاهوت و ناسوت (Sacred and Secular) افتاده است هر روزه کمتر می‌شود. زبان خاص نیایشها برای تطابق یافتن با فهم غیردینی، تغییر یافته است، سازمانهای دینی هر روزه عقلانی‌تر شده و جانب عاقبت را از رهگذر وحدت‌طلبی بین ادیان^{۲۹} می‌جویند و فعالیتها به ناگزیر از حیث طول مدت، زمانبندی، روش و فحوای ماوراء با قیود و رجحانهای غیردینی بیرونی متناسب شده‌اند. رهبران کلیسا هر روزه

نسبت به ماهیت و سرشت ماوراءالطبیعه، مرددتر و نسبت به اصول عقاید یا باورهای رسمی دینی که هنگام انتصاب بدانها باور داشته‌اند، بی‌اعتقادتر می‌شوند و بیشتر، خود را به کارهایی از قبیل خیرات، موعظه‌های کلی اخلاقی، کارهای گروهی در گردهم‌آییهای خود، جمع‌آوری اعانه برای کلیساها و هرچندگاه یک بار نیز اظهارنظری درباره مسائل سیاسی، مشغول می‌کنند. این تحولات به «غیر دینی شدن درونی کلیساها» موسوم گردیده‌اند.

جدانگاری دین و دنیا به عنوان فرآیندی تاریخی جدانگاری دین و دنیا در سراسر تاریخ روی داده و گرچه فراز و فرودهایی داشته، اما همواره به طور کلی محسوس بوده است. درک و دریافت افراد جوامع ما قیل رواج خط و سواد که می‌توان آن را کلاً ماوراءالطبیعه‌گرا دانست، در عین حال هم کلی یا اجمالی^{۳۲} و هم به نحو لاینفکی با دانش تجربی و فنون عقلی درآمیخته بوده است. در این جوامع، توضیحات و تبیینها با تمسک به ذوات مستقل ماورای تجربی برگزار می‌شده، اهداف و غایات اجتماعی با اعمال نمادین درمی‌آمیخته و شیوه‌های جادویی با رویه‌های عمل‌گرایانه^{۳۳} عجین بوده است. این فرآیند که ماکس وبر آن را «شکستن طلسم جهان یا توهم‌زدایی از جهان»^{۳۴} خوانده، همگام با قوت گرفتن تدریجی رویکرد واقع‌گرایانه و تحصلی در انسان، پیوسته پدیده‌های طبیعی را از معنای جادویی - دینی خود تهی‌تر می‌کرده است.

در این تحلیل می‌توان جادو را نیز همراه دین، مشمول عنوان کلی ماوراءالطبیعه‌گرایی^{۳۵} دانست و در واقع، می‌توان قول به تمایزی میان این دو را فی‌نفسه به عنوان یکی از وجوه فرآیند جدانگاری دین و دنیا تلقی کرد. ظهور ادیان توحیدی، متضمن عقلانی شدن و انتظام یافتن تصورات گوناگون از ماوراءالطبیعه بود. این جریان که در تاریخ دین یهود بسیار بارز است، به نحوی پیوسته و پیگیر از کثرت بیش از حد اندیشه‌ها و آرا رجماً بالنسب و پراکنده جادویی و خدایان محلی کاست و روح فراگیرتر و عام‌تری به ارمغان آورد، درک و دریافت دینی را اخلاقی کرد و به تدریج، تصور بی‌خلل و یکدستی از یک خدای همواره در حال تعالی و فراگیر و جهانی را در اذهان، حاکم ساخت. ادیان توحیدی، خود، مظاهر عقلانی شدن گرایش ماوراءالطبیعی بودند و لذا به همان اندازه که از گستره باور پیشین به اصالت ماوراءالطبیعه کاسته بودند، مظاهر تفکیک دین و دنیا نیز می‌بودند. البته، باورها و اعمال جادوگرانه به یک باره از میان نرفت و گاهی به صورت جریانها یا لایه‌های پنهانی که گاه‌به‌گاه بروز می‌کرد باقی ماند. دین یهود و مذهب پروتستان در مقام مقایسه با مذهب کاتولیک روم کلاً مظاهر مشخصتر و مؤثرتری از این فرآیند تفکیک دین و دنیا بودند. زیرا اگرچه هر سه این ادیان و مذاهب باورهای جادویی و عامیانه را طرد کرده بودند و می‌خواستند آموزه‌ها و اعمالی سامانمند و دارای انسجام درونی را اشاعه دهند، اما کلیسای کاتولیک روم، گاهی عناصر مشرکانه را تأیید و جذب کرده و یا در خود پذیرفته است. گاه با این مطلب مخالفت می‌شده است که جریان جدانگاری دین و دنیا به عنوان گرایشی انباشت‌پذیر و پردامنه تاریخی تلقی گردد که بالضروره متضمن قبول وجود یک عصر بی‌همتای باور دینی در یک زمان نامشخص است. در مخالفت با این دلالت التزامی، چنین استدلال می‌شده است که تاریخ مسیحیت بروشنی از شکایات مکرر مقامات روحانی از بی‌ایمانی، لاقیدی در انجام تکالیف دینی و انواع





قصورهای گاه‌وبی‌گاه دیگر حکایت دارد. نمی‌توان این شاهد تاریخی را انکار کرد، اما کل دینداری را نیز نباید با مسیحیت، یگانه دانست. در شکایت از لاقیدی، غالباً تهمت‌ها متوجه شرک^{۳۶} و کفر^{۳۷} بوده است، ولی اینها مظاهر دیندارانگی جامعه هستند، نه نشانه‌های غیردینی یا دنیاگرایانه بودن آن. علاوه بر این، قایل بودن به دین کلیسا و حضور در کلیسا تنها دو نشانه از نشانه‌های دنیاگرایی نسبی است. این دو نشانه، نه حاکی از آگاهی دینی است و نه حاکی از اهمیت دین (و نهادهای دینی) برای عملکرد نظام اجتماعی. مادام که تصورات ماوراءالطبیعه‌گرایانه (از هر نوع) در زندگی روزمره، مؤثر و نافذ باشند، یا مادام که نهادهای دینی، تحت حضانت مقامات غیردینی قرار داشته و نقش و وظیفه عوامل مشروعیت بخشنده [به حکومت غیردینی]، ایدئولوژی رسمی و نظارت اجتماعی را ایفا کنند، پیداست که جامعه، هنوز هیچ‌گونه فرآیند ریشه‌دار جدانگاری جدید دین و دنیا را از سرگذرانده است.

در تاریخ معاصر غرب، جدایی نهادهای دینی و سیاسی که به بارزترین شکلی در جدایی کلیسا از دولت، مشهود است (وبه رغم روابط صوری روحانیان و رجال دین با دولت، مثلاً در کشورهای انگلیس و اسکاتلند و اسکاندیناوی، امروزه کلاً جافاتاده و پذیرفته شده)، همانا به معنای غیردینی شدن جامعه است. بارها شاهد این واقعیت بوده‌ایم که اقلیتهای قومی و دینی (همچنان که در سراسر این قرن در ایرلند شمالی و در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در لبنان و یا با شدت و قوت کمتری در هلند) برای تأکید بر هویت متمایز خویش و اظهار مخالفت‌های سیاسی، تمایزات دینی خود را غم کرده‌اند. به همین نحو، جوامعی که در آنها دین با استقلال ملی همبسته و متلازم بوده است نیز (همچون لهستان کمونیست) دین را مستمک کاملاً مناسب و آماده‌ای برای اعلام مخالفت با رژیمهای سرکوبگر سیاسی می‌یافته‌اند. بنابراین، دین می‌توانسته است گونه‌ای بدیل و جانشین سیاست باشد، ولی قوت متناوم دین در چنان شرایطی به نحوی تکلف‌آمیز و تصنعی با استمداد از اوضاع و احوال سیاسی، قومی، یا دینی موجود، محفوظ می‌مانده است. در مواقعی که چنان شرایطی فراهم نیاید، جریان کلی جدانگاری دین و دنیا به جدایی روزافزون دین از سایر نهادها [اجتماعی] می‌انجامد و سرعت و وضوح این جدایی در مورد آن نهادهایی که (همچون حقوق، سیاست، اقتصاد و النهایه آموزش) پایه‌های اصلی ترتیبات زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهند، بسیار بیشتر و در مورد آن نهادهایی که (همچون ازدواج، خانواده و اخلاق شخصی) ریشه در زندگی جماعات محلی داشته‌اند، بسیار کمتر خواهد بود.

در مقابل این روند مسلط، گاهی نیز با تجدید حیات دین مواجهیم. اما دستاوردهای چنین جریاناتی همواره با گرایشهای غیردینی مبنایت نداشته است. ممکن است آثار و نتایج حرکت‌های اصلاحگرانه‌ای که به تصفیه دین از بدعتها و یا مبتدعات^{۳۸} فرهنگی، سنتی، یا خرافی برمی‌آیند تقریباً به طور علنی به جدا کردن دین و دنیا از یکدیگر راه ببرد. حتی حرکت‌های احیای دینی که در صدد بازگشت به ایمان یکدله اولیه و آن چیزی هستند که آزا و اصول ناب و نیالوده نخستین تلقی می‌گردد، ممکن است متضمن توالیها و تبعاتی از نوع حذف و طرد عناصر دیندارانه عامیانه، بیشتر کردن فاصله میان دین و سایر نهادهای اجتماعی، یا تعیین و تعریف زیاد تعیین‌آمیز نقش اجتماعی دین و یا تشویق و ترویج خصوصی شدن دین با تأکید بر تقوای فردی، باشد.

نهضت‌های اصلاحگرانه‌ای همچون اومانسیم دوران رنسانس، مذهب لوتری، مذهب کالونی، مذهب خداشناسی طبیعی^{۳۹} و مذهب اصالت فایده^{۴۰}، همه و همه عملاً نیروهایی در بطن مسیحیت بوده‌اند که در جهت جدا کردن دین و دنیا عمل کرده و با تصفیه ایمان و عمل دینی از تصورات درون باورانه^{۴۱} تقوا به نحوی شتابان، قوانین عقل را بر عقیده اطلاق نموده و دامن دعاوی عرفانی، معجزه‌گرایانه، آیینی و تقدس‌اندیشانه یا روحانیانه (sacerdotal) را برچیده‌اند. قول به ضرورت احیای دینی که (برای مثال، در نهضت‌های مندیس^{۴۲} تقدس^{۴۳} و یا خمسنیها^{۴۴}) در قرون هجدهم و نوزدهم میلادی درسرمینهای مسیحی آن همه رواج داشت، ظاهراً در پی آن بود که پایبندیهای عاطفی فردی را تقویت کند، نه آنکه ابداً دین را به محک یا آزمون عقلانیت بسپارد. با این حال، دینداری پرشور و احساس نیز النهایه محتاج نظم و انتظام است. وقتی چنان نهضت‌هایی، فارغ از بار تکلیف‌نایشها و آیینهای سنتی، در صدد جامعه‌پذیر کردن و سامان دادن پیروان خود برمی‌آیند، معمولاً برای این کار به روشها و رویه‌های نظام‌مند عقلی متوسل می‌شوند و گاهی این روشها را از جامعه غیردینی اقتباس می‌کنند. عبادتها اشکالی به خود گرفته‌اند که بسیار شبیه شیوه‌ها و آداب زندگی [عرفی] روزمره است و تأکید بر آگاهی درونی^{۴۵} به جای نیروی غیبی مفروض اشکال شعاعی ظاهری، به طلب کردن قاعده‌مند کنشهای مضبوط و محاسبه‌پذیر از افراد انجامیده است. عناصر رازآمیز^{۴۶} جای خود را به روشهای غایت‌اندیشانه^{۴۷} تبلیغ و تبشیر و آموزش و بسیج داده‌اند. نیاز به همسازی، نظم روش‌دار و مسئولیت فردی قائم‌بالذات یا متکی به خویش^{۴۸} تماماً با ماهیت نیازهایی که در متن اشتغالات غیردینی یا دنیوی مطرحند، هم‌رنگ و هم‌سو شده است. حتی دین احیاط‌طلب یا احیاگر نیز گرایشهای جدانگارانه دین و دنیا را به روح و ذهن آن گروههایی از مردم که هنوز اجتماعی نشده‌اند تزریق کرده است.

علل و عوامل جدانگاری دین و دنیا

تلاش برای توضیح کامل بافت پیچیده علل و عوامل بوجود آورنده جریان جدانگاری دین و دنیا به منزله آن است که بخواهیم کل کلاف درهم‌تنیده تاریخ اجتماعی را باز و بازسازی کنیم. هر روندی در طول تاریخ حیات بشر که این اندازه فراگیر و متداوم بوده باشد، بی‌تردید می‌بایست با همه وجوه و جوانب دیگر تحول اجتماعی مربوط باشد. ما

رهگذر نظام نقشها باعث شکل‌گیری الگوهای عقلانی عمل ابزاروارانه^{۵۰} و غیرشخصی گردید و آن منشاهای شخصی و عاطفی را که دین سنتاً درصدد برانگیختن و حفظ آن بود، در رابطه با دیگران، خنثی و بی‌طرف کرد و سرانجام، حتی روابط شخصی و خصوصی نیز - همچنان که فی‌المثل در مورد کنترل موالید - به اشغال و استیلاي فنون غیرشخصی درآمد و مسائلی که روزگاری اساساً متعلق و موضوع ساحت قدس تلقی می‌شدند، به موضوعات عقلانی برنامه‌ریزی‌های محاسبه‌پذیر تبدیل گردیدند. بدین نحو، جریان گسترده‌تر تحول اجتماعی بافتها و بسترهایی غیردینی پدید آورد و باعث شکل‌گیری الگوهای عمل اجتماعی عقلانی و بخصوص تحولاتی در آگاهی افراد شد که اندیشه‌ها و مفروضات مربوط به ماوراءالطبیعه و منشاهای ناشی از آن را از روح و ذهن ایشان زدود.

یادداشتها:

* این مقاله صورت کوتاه شده‌ی یکی از چندین مقاله‌ای است که از دایره‌المعارف دین میرجالله ترجمه شده است و بزودی به صورت کتابی تحت عنوان فرهنگ و دین زیر نظر استاد بهاء‌الدین خرمشاهی از سوی موسسه انتشاراتی طرح نو منتشر خواهد شد - م.

- | | |
|-----------------------------|---|
| 1. Westphalia | 31. ecumism |
| 2. lay | 32. ubiquitous |
| 3. mundane | 33. pragmatic |
| 4. profane | 34. die Entzauberung der welt (disenchantment of the world) |
| 5. religious | 35. supernaturalism |
| 6. secular | 36. paganism |
| 7. Auguste Comte | 37. heresy |
| 8. socialization | 38. accretion |
| 9. preconceptions | 39. Deism |
| 10. secularization | 40. Utilitarianism |
| 11. posited | 41. immanentist |
| 12. secularism | 42. Methodism |
| 13. supernaturalism | 43. Holiness |
| 14. secularist | 44. Pentecostalism |
| 15. substantive | 45. subjective awareness |
| 16. orientations | 46. arcane |
| 17. functional(ist) | 47. goal-oriented |
| 18. desacralization | 48. self - sustained |
| 19. laicization | 49. universalism |
| 20. dechristianization | 50. received |
| 21. sacrality | 51. skepticism |
| 22. laicisation | 52. untested |
| 23. sacerdotal | 53. untestable |
| 24. rationalized | 54. Roger Bacon |
| 25. matter-of-fact attitude | 55. Johannes Kepler |
| 26. pragmatic | 56. Issac Newton |
| 27. rites de passage | 57. Michael Faraday |
| 28. votive offerings | 58. role-articulated |
| 29. penances | 59. instrumental |
| 30. sacerdotal | |

پیشتر به نحوه ظهور و عقلانی شدن نظم مفهومی در متن و بطن تحول خود دین اشاره کردیم. گناه برداشتن اولین گامها در طریق جداانگاری دین و دنیا بر ذمه متفکران است (که خود اغلب از کارگزاران دینی بوده‌اند)، ولی بار مسئولیت اولین مراحل حاشیه‌نشین کردن تمامت اعتقاد به ماوراءالطبیعه را بایستی بر دوش درکی ژرف‌اندیشانه و باریک‌بینانه‌تر از نظم طبیعت گذاشت. پدیده‌های علم [جدید] و کلاً ظهور مشرب تحقیق تجربی، بی‌طرفی و بی‌تفاوتی در مشاهده و تجربه و نیاز محسوس به مفاهیم کلی منتظم (یعنی طبیعه‌های عام‌نگری و کل‌اندیشی)^{۵۱}، مفروضات تازه‌ای در باب طبیعت و جامعه مطرح ساخت. هماهنگی عقلانی و نظام‌مند دانش تجربی، هم به رد و طرد تصورات ماوراءالطبیعه گرایانه مأثور و متداول^{۵۲} انجامید و هم به آگاهی مشدد انسان از توانایی خویش به مهار کردن طبیعت و سامان دادن به رفاه اقتصادی و اجتماعی خود. البته، شک آیینی^{۵۳} برای همیشه در علم ماندگار و نهادی شد و منبع مضموری برای معارضه با فرضیه‌های نیازمندی^{۵۴} و آزمون‌ناپذیر^{۵۵} فراهم آورد. اگرچه بسیاری از پیشگامان علم همچون راجر بیکن^{۵۶}، یوهان کپلر^{۵۷}، اسحق نیوتون^{۵۸} و مایکل فاراده^{۵۹} در عین حال، هم عقلی مشرب بودند و هم علایق رازاندیشانه و عرفانی داشتند.

کاربست علم، بویژه در فعالیت‌های تولیدی و پیدایش و تحول فنون جدید از احساس وابستگی انسان به اولوهیت [لاهورت (the divine)] کاست. با صنعتی شدن و شهرنشین شدن جامعه، هر روزه بخشهای بیشتری از مردم به زیستن و گذراندن زندگیشان به طرقی که پیوسته از طبیعت دورتر می‌شد، خو کردند. احتمال مداخله ماوراءالطبیعه در زندگی روزمره، جز در درزها و شکافهای سازمان اجتماعی، یعنی در اشتغالات و علایق حاشیه‌ای و آن هم صرفاً برای اقلیتی از مردم، هر روزه نامقبولتر شد. با جاگیر شدن انسان در محیطی که هر روزه بیشتر از پیش مخلوق خود او بود، بتدریج روشهای جدید اندیشه شکل گرفت. انواع اندیشه‌های جادوانه، عرفانی و مابعدالطبیعی، بویژه در همه فعالیت‌های علناً کارکردی که بنابر ساختارهای کاملاً آندیشیده و محاسبه‌پذیر نقشهای خاص اداره می‌شوند، به نحوی بی‌وقفه و پیگیر نامربوط جلوه کرد. قابلیت‌های روزافزون انسان برای ارزیابی و تأمین نیازهای خویش به مسلم گرفتن این فرض منجر شد که رفاه و سعادت اجتماعی در گرو برنامه‌ریزی اجتماعی است، نه موقوف به مشیت الهی. در حالی که در دورانهای پیشین، گذشته بر حال غلبه داشت - و گذشته‌ای بود که به واسطه حقایق ابدی مفروض دین، تقدس یافته بود - جامعه جدید رو درسوی آینده داشت؛ آینده‌ای که دیگر به معنای رستگاری اخروی در یک عالم ملکوتی نبود، بلکه کاملاً اینجهانی و مادی بود.

تحرك اجتماعی و جغرافیایی افراد که به سبب فزونی گرفتن تراکم جمعیت، برای پاسخگویی به نیازهای تولیدی و توزیع دستاوردهای تکنولوژیک جامعه ضرورت یافته بود، فردگرایی را رواج داد و انسانها را از بافتهای گروهی ثابت و نظمهای مستقر نسلهای پیشین که علایق دینی نیز در آن ریشه داشت، جدا کرد. همزمان با این تحولات، وابستگی یا اتکای سازمان اجتماعی بر جماعات محلی نیز پیوسته کمتر می‌شد. این نظام اجتماعی نقش‌اندیش^{۶۰} بالضروره و ناگزیر، ابناي بشر را به اجزا و اعضای محاسبه‌پذیر خود تبدیل می‌کرد، در حالی که محیط اجتماعی به دنبال محیط طبیعی و به تاسی از آن، هر روزه بیش از پیش مخلوق انسان می‌شد. ساختارهای عقلانی محیط اجتماعی از